هو العلیم

دین اسلام، دین رأفت و رحمت

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۴ - مجلس پنجم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

الهى رَبَّيتَنى فى نِعمَك وَ احسانِك صَغيراً وَ نَوَّهتَ بِاسمى كبيراً[1]

خدای من، تو کسی هستی که مرا در حال صِغَر به نعمت‌های خود و به احسان خود متنعم کردی و اسم مرا در حال کبَرِ سن به نیکی بالا بردی و معروف کردی.

این عبارت حضرت سجاد علیه السّلام از طُرق مختلفی مورد دقت قرار می‌گیرد. اول اینکه خدای متعال چگونه یک فرد را در بین افراد معروف و مشهور می‌کند و عرض شد که این مسأله به اختیار و مشیت پروردگار است و نباید این مطلب موجب غبطه و حسرت برای دیگری بشود. وسائلی پیدا می‌شود، ظروفی مهیا می‌شود، تا اینکه فردی معروف و در بین افراد شناخته می‌شود و چه بسا این شهرت و این نام نکو، تحصیلش به اختیار خود او نبوده و خود او در این مسأله نقشی نداشته است بلکه مسائلی دست به دست هم داده تا اینکه یک فردی معروف شود. لذا این نباید موجب غبطه خوردن شخص دیگری بشود که چرا من معروف نشدم؟ چرا من شهرت پیدا نکردم؟ چرا من را رئیس نکردند؟ چرا اسم مرا در اعلانات ننوشتند؟ چرا من را در نفر اول ننوشتند؟ چرا مرا در ...؟ چرا؟ این چراها مال چیست؟ مال این است که ما این شهرت را به خود می‌بندیم.

یادم می‌آید در یکی از همین انتخاباتی که در چند سال پیش شده بود یک شخصی را به عنوان فرد اول معرفی کردند، من گوش می‌دادم وقتی که در رادیو با آن شخص مصاحبه می‌کردند و ایشان صحبت می‌کرد آن شخص آنچنان در حال شعف و شادی و سرور بود که نمی‌دانست چه دارد می‌گوید، عبارت او این بود: "شما امروز یا این مرتبه با این رأیی که به من دادید قلب رسول اللَه را شاد کردید". عبارت او در ذهن من است.

از این قضیه چند سالی گذشت و دوباره انتخابات و رأی‌گیری شد و این شخص در رتبه‌های آخر قرار

---

[1] فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی امام سجاد علیه السلام

گرفت. نمی‌دانم رأی آورد یا نیاورد همین شخص در مجلسی که من نبودم ولی برای من نقل کردند، به اندازه‌ای متأثر از این وضعیت رأی بود و به وسائل و عللی که موجب شده بود جریان به اینجا برسد چه‌ها می‌گفت.

اگر قرار بر رأی دادن است چطور آنجا قلب رسول اللَه شاد شد؟ چون شما نفر اول شدید! آن کسی هم که در این دوره نفر اول شده او هم بیاید همین را می‌گوید دیگر؛ شما امروز مرا شاد کردید و انتخاب کردید و قلب رسول اللَه را شاد کردید. حالا آن کسی که می‌گوید شما قلب رسول اللَه را شاد کردید اگر همین را از آن کسی که نفر آخر شده، سؤال کنند او هم همین را می‌گوید؟ یا آن افرادی که انتخاب نشدند به آنها بگویند آقا نظر شما چیه؟ فلان شخص گفته که با انتخاب من، قلب رسول اللَه را شما شاد کردید. می‌گوید: چه کسی قلب رسول اللَه ...، شما چه کردید! چه کردید؟ التفات می‌کنید اینها همه‌اش غلط است و همه‌اش باطل است و همه‌اش دنیاست و همه‌اش پف و حباب است. پف روی آب است، زَبَد است.

آن کسی که به حقیقت توجه دارد به این شهرت‌ها توجه نمی‌کند. یک دفعه در زمان رسول خدا، امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمانده لشکری بود که برای فتح مکه می‌رفت، در ابتدای امر سعد بن عباده رئیس انصار، فرمانده لشکر رسول خدا بود و عَلَم در دست او بود. حضرت دیدند این شخص برای خدا به همراه لشکر برای فتح مکه و از بین بردن بت‌ها و شرک و برقراری پرچم توحید و اسلام دارد حرکت می‌کند و حاضر است جانش را هم بدهد. کسی که به جنگ می‌رود می‌خواهد جانش را فدا کند، امّا در این رفتن آن کسی که پیغمبر می‌خواهد نیست، آن کسی که رسول خدا برای آن آمده نیست. خیلی توجه کنید که می‌خواهم چه بگویم آن کسی که خدا او را رحمه للعالمین قرار داده است؛ نیست. آنها می‌خواهند بروند و اسلام را برقرار کنند، شرک را از بین ببرند، بت‌ها را از فراز کعبه سرنگون کنند، همه‌ی اینها به جای خود محفوظ، خدا هم اجر می‌دهد، مزد می‌دهد، ثواب می‌دهد اجر و زحماتشان مأجور است.

اما آن حال و هوایی که اینها را به جنبش واداشته و آن اغراض و اهدافی که با آن اغراض و اهداف دارند جلو می‌روند، رفتن و زدن و بستن و بیرون کردن و کشتن مُشرکین و از بین بردن [آنها] است. در حالی که رسول خدا برای چیز دیگری آمده، درست است که برای فتح مکه به سمت افرادی که مشرکند می‌روید ولی آنها هم بنده خدا هستند و از بندگی خدا بیرون نیامده‌اند. درست است که می‌روید بت‌ها را سرنگون کنید. می‌رویم بت‌ها را سرنگون می‌کنیم و همه را خرد می‌کنیم ،ولی قصاص جنگ‌های گذشته را هم از اینها خواهیم گرفت.

اشعاری که سعد بن عباده می‌گفت و همه مردم با او شعار می‌دادند این بود: می‌رویم و قصاص خون‌های بدر و خون‌های احد را می‌گیریم و اذیت‌هایی که بر ما و زن و بچه‌های ما کردند را می‌گیریم.

بالأخره آنها جانی بودند، آنها علی‌کل‌حالٍ موجب اذیت‌هایی شدند، چه اذیت‌هایی؟! چه اذیت‌هایی؟!

اینها افراد و بندگان خودشان را و اشخاصی را که در آنجا بودند به چه عذاب‌های مبتلا کردند که واقعاً در تاریخ عجیب است.

یاسر پدر عمار در زیر شکنجه شهید شد. مادر عمار در زیر شکنجه‌های قریش شهید شد. می‌دانید چه می‌کردند؟ آنها آهن را بر روی زغال می‌گذاشتند وقتی که آهن گداخته می‌شد روی پشت اینها می‌گذاشتند. از بدن دیگر چه می‌خواهد بماند؛ یا در لحظه آخر، آهن را که گداخته کرده بودند در شکم مادر عمار کردند و این‌طوری شهید شد. بعضی‌ها هم می‌گویند با نیزه زدند. اینجوری اینها را شکنجه می‌کردند، واقعاً که خیلی عجیب است.

یکی از همین افراد به نام حبّاب بن ارت یا خبّاب بن ارت در زیر شکنجه، بلایی بر سر این آوردند که بعد از سال‌ها در زمان خلافت عمر، یک روز عمر می‌گوید که من شنیدم تو را خیلی به انواع اذیت‌ها مبتلا کردند، پیرهنت را بالا بزن من پشتت را ببینم، می‌گویند همین که عمر چشمش به پشت این افتاد اصلًا نتوانست ببیند و سرش را برگرداند. مشرکین این‌طور مسلمان‌ها را کباب می‌کردند و به این کیفیت، یعنی مسئله در چه وضعیتی از توحّش و حیوانیت قرار داشت و در عین حال اینها از آن مرامشان دست بر نمی‌داشتند. واقعاً انسان به خود خیلی خجالت می‌کشد، اگر اسلام به این نحو آمده و رشد کرده ما کجای کاریم؟ ما کجای واقعاً مسأله هستیم؟

این در حالی بود که این بزرگواران، بله این شیوخ ثلاثه، حتی یک سوزن به بدن مبارک اینها برای اسلام، در طول جنگ‌هایی که رسول خدا کردند، فرو نرفت. بدن‌ها صحیح و سالم و بدون هیچگونه تألمی برای بقای اسلام باقی ماند.

در جنگ احد، این سه نفر، سه روز بیرون از مدینه فرار کردند. آیا سنی‌ها اینها را می‌دانند؟ سه روز بیرون مدینه رفتند! من در همین سفر اخیر با یک نفر صحبت می‌کردم، اصلًا باور نمی‌کرد و می‌گفت شما شیعه‌ها این حرف‌ها را درآورده‌اید. گفتم: به مقاتل ابن غزالی مراجعه کن آنجا نوشته شده است. در کتاب شما نوشته شده است. چی می‌گوئید؟! اصلًا باور نمی‌کردند. این حرف‌ها را به آنها نمی‌گویند. گفتم نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید را بردار و نگاه کن، ایشان در آنجا آورده است. ابن ابی‌الحدید می‌گوید: من به شماها مرد بگویم یا زن، اسمتان را چی بگذارم؟ شما زن هستید یا مرد؟ وقتی جریانِ فرار آنها را از جنگ احد تعریف می‌کند می‌گوید: به شما مرد بگویم، "ناعم الخد مخضوب"[1]، یا اینکه اسم شما را من زن بگذارم. چی به شما بگویم؟

علی‌کل‌حال این گروه که دارند این حرکت را می‌کنند، مشخص است که در دل اینها چه مسائلی و چه

---

[1] الروضة المختارة، ص ۹۲. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۸۹.

جریاناتی جریان دارد؟ و چه اوضاعی در این دل‌ها دارد می‌گذرد؟

اگر ما بودیم با این افراد چه می‌کردیم؟ آیا در مکه یک خانه باقی می‌گذاشتیم؟ اصلًا مکه را شخم می‌زدیم، اینها که به این وضعیت بودند. ما هم مسلمانیم و کافر نیستیم، ما هم بالأخره ندای توحید و خدا وِرد زبان ماست.

امّا رسول خدا با ما فرق می‌کند و نکته همین جاست. رسول خدا می‌داند که اینها چه کردند؟ می‌داند چه بر سر مسلمانان آوردند و از همه بدتر بر سر خودش چه آوردند. همین‌ها شکمبه‌ی گوسفند را بر سر پیغمبر خالی کردند، همین‌ها تا منزل خدیجه آن حضرت را تعقیب کردند و سر و صورت و پای پیغمبر را شکستند به طوری که پیغمبر وقتی وارد منزل خدیجه شد خون‌آلود بود، همین‌ها بودند که سه سال در شعب ابی‌طالب رفقایی که مکه مشرف شده‌اند در آن قبرستان کنار هَجوم، آنجا شعب ابی طالب پیداست، همان قبرستانی که الآن به قبرستان ابی‌طالب معروف است پیغمبر و زن و بچه شیرخوار را در بین این دو کوه حبس کرده بودند جلو کوه را با سنگ گرفته بودند که اینها نتوانند بیرون بیایند و عده‌ای تیرانداز را گماشته بودند که هر کسی می‌آمد با تیر می‌زدند. در این مدت سه سال، زن پیغمبر خدیجه از دنیا رفت؛ حضرت ابوطالب از دنیا رفت؛ این دو نفر رکن مهّم و پشت و پناه پیغمبر از دنیا رفتند که در همانجا هم دفن شدند. بعد از سه سال که منع برداشته شد آنها تصمیم به قتل پیغمبر گرفتند که حضرت به مدینه هجرت کردند. این هم بلاهایی که بر سر پیغمبر آوردند و کمتر از بقیه هم نبود.

امّا رسول خدا در سر فکر دیگری دارد. برای همین رسول خدا شد. چرا ما رسول خدا نشدیم؟ چرا ما پیغمبر نشدیم؟ چون آن حالی که بر این رسول خدا حاکم است تازه این رسول خدا نه کس دیگر! نخیر! آن حالی که بر رسول خدا حاکم است و او را رحمه للعالمین کرده است جای دیگری پیدا نمی‌شود ولو اینکه بگویند ما مسلمانیم، ولو اینکه بگویند ما عالمیم، ولو اینکه بگویند ما رساله داریم، ولو اینکه بگویند همه باید به طرف ما بیایند. آن حال رسول خدا چیز دیگری است، آن حال رسول خدا مردم را می‌کشاند و آن حال و هواست که اسلام را جلو می‌برد.

وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ الأنبياء، ۱۰۷ به خاطر آن جهت است.

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب *** جاروب زن خانه را پس میهمان طلب

ما که در این خانه هزار خس و خاشاک راه دادیم ما که نمی‌توانیم آئینه‌ی جمال پری طلعتان بشویم، ما که نمی‌توانیم محل برای ورود جذبات و فیوضات الهی بشویم، باید آنچنان شد تا اینچنین بشویم.

رسول خدا دید عجب، دارند حرکت می‌کنند به طرف مکه و مکه هم فتح خواهد شد و پرچم اسلام هم بر فراز کعبه بالا خواهد رفت. ولی نه آن اسلامی که او می‌خواهد. اسلام با زور، اسلام با شمشیر بر مکه حاکم

خواهد شد، نه اسلام با رأفت و نه اسلام با توحید، اسلام با چماق و اسلامِ با چماق که اسلام نیست، اسلامِ با زور که اسلام نیست، اسلامِ با قصاص‌ها و اطفاء آن غرائز و صفات باطنی که اسلام نیست، اسلامِ با تقاص‌ها و تصفیه حساب‌ها که اسلام نیست. اسلامی که هیچ چیزی در آن نباشد، اسلامی که خالص باشد اسلام است. اسلامی که می‌آید و به همان ابوسفیان به آن دیدی نگاه می‌کند که به عمار نگاه می‌کند. این اسلام را پیغمبر باید گسترش بدهد و این اسلام در این لشکر نیست.

لشکر همین‌طور دارد شعار می‌دهد که پدرتان را درمی‌آوریم، می‌زنیمتان، می‌کشیمتان، داغونتان می‌کنیم؛ شما ما را این‌طور می‌کردید حالا خواهید دید، این شمشیرها را برای امروز تیز کردیم. و سعدبن عباده از این شعارها می‌داد.

رسول خدا آمدند و فوراً مسأله را قطعش کردند. اول کاری که کردند جای فرماندهی را عوض کردند. گفتند أمیرالمؤمنین بیاید. پیامبر در چه حالتی بود، باید کسی وصی باشد که همان حال و هوای پیغمبر را دارد، کس دیگری نمی‌تواند این بار را بردارد. لذا رسول خدا در وقتی که آمد شوخی نکرد، انشاء نخواند، منبر نرفت که: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ الشعراء، ٢١٤ وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الشعراء، ٢١٥. پیامبر یک واقعیت درونی خودش را مطرح کرد. حقیقت را گفت:

ایکم یوازرونی[1] چه کسی می‌آید و به من کمک کند و این بار مرا بردارد؟ حالا اگر ما آنجا بودیم و این کلام پیغمبر را می‌شنیدیم، ببینید یک وقت رسول خدا می‌گوید چه کسی در این راه ما را کمک کند؟ همه دست‌ها را بالا می‌بریم که یا رسول اللَه ما هستیم. انشاءَاللَه خدا توفیق بدهد ما هم با توفیق او ... بی‌توفیق او همه صفر هستیم، منهای بی‌نهایت، یک عدد جبری.

رسول خدا بگوید چه کسی است ما را کمک کند؟ می‌خواهیم جنگ برویم، چه کسی کمک می‌کند؟ می‌خواهیم این کار را بکنیم؟ همه‌ی ما دست‌هایمان را بالا می‌بریم. ولی یک وقتی رسول خدا صلی اللَه علیه و آله و سلم اینجور صحبت می‌کند: چه کسی است که بیاید و به جای من بنشیند و خود را متعهد کند که عین من عمل کند؟ چه کسی است دستش را بالا ببرد؟ هیچ‌کس؛ من که بالا نمی‌برم، من که اهلش نیستم.

چه کسی است آن بار رسالت مرا بر عهده بگیرد؟ نه آن مساکین که نمی‌فهمیدند پیغمبر چه می‌گوید و مسخره می‌کردند.

اگر فرض کنید که در آنها افرادِ با فهمی مثل سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، مالک، ابن عباس بودند چون اینها فهمیده‌های آن زمان بودند، اگر آنها هم بودند دستشان را بالا نمی‌بردند. نه اینکه از روی تواضع دستشان

[1] ٢. بحار الانوار، ج ٢٩ ص ٦٧.

را بالا نمی‌بردند که امیرالمومنین دستش را بالا ببرد! نه! اگر أمیرالمؤمنین علیه السّلام هم در آن مجلس نبود، اینها باز هم دستشان را بالا نمی‌بردند چون اینها اهلش نیستند. فقط یک نفر باید دستش را بالا ببرد و آن علی است. و غیر از أمیرالمؤمنین علیه السّلام نمی‌تواند بلند شود، یعنی آنجا مجلسی است که رسول خدا رسالت خود را تفویض می‌کند. چه کسی می‌تواند غیر از علی دستش را بالا ببرد؟ بار رسالت را برداشتن است، مگر بار گندم و جو است که انسان بر مرکب می‌گذارد. ما جای این دو قضیه را اشتباه گرفتیم. این لشکری که برای فتح مکه حرکت می‌کند. این لشکر، لشکری است که رسول خدا فرمانده آن است و پیغمبر نمی‌تواند ببیند که این لشکر با این حال و هوا و با این کیفیت دارد می‌رود.

لذا اول کاری که می‌کند فرماندهی را عوض می‌کند. أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمانده می‌شود. برای سعدبن عباده پیغام می‌فرستد که خیلی از زحمات شما ممنونیم البته نه این‌طور. رسول خدا از او تشکر و تفقد می‌کند. او هم به اندازه خودش [زحمت و تلاش کرد]، انسان که نمی‌شود از هر کسی توقع داشته باشد که کار کس دیگری را بکند. او هم به اندازه‌ی خودش؛ او هم در اینجا از نفس می‌گذرد. تصور کنید در آن لحظه چیز آسانی هم نیست، شخصی را که پیغمبر فرمانده کرده، فرمانده لشکر اسلام برای فتح مکه، شوخی نیست. حالا سعد می‌آید و می‌آید تا میان‌های راه، به مکه نرسیده در یکی دو منزلی مکه، یک دفعه می‌گویند آقای سعد لطفاً پستتان را به دیگری تحویل بدهید. انسان یکجوریش می‌شود می‌گوید پس ما در اینجا چه بودیم؟ امّا فوراً بر نفسش غلبه می‌کند.

سعد بن عباده از صحابی بزرگوار بود. فورا بر نفسش غلبه می‌کند. حالا یا می‌فهمد قضیه چه هست و یا نمی‌فهمد، واگذار می‌کند. اگر باهوش بود می‌فهمید مطلب از چه قرار است و اگر هم، نه، به آنجاها نمی‌رسید. علی‌کل‌حال، در مقام تسلیم می‌آید و مطلب را واگذار می‌کند و هیچ اعتراضی نمی‌کند.

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌آید رأیت و عَلَم را می‌گیرد. یک مرتبه شعارها را عوض می‌کند، تا به حال شعار این‌طور بود، می‌رویم و می‌زنیم و داغان می‌کنیم و فلان می‌کنیم و از این حرف‌ها. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید می‌رویم اسلام را برقرار می‌کنیم، توحید را در آنجا می‌آوریم، همه را مسلمان می‌کنیم ... یک دفعه مردم دیدند چی بود چی شد؟ ما به چه نیتی حرکت کردیم، بَه، بَه، بَه! ما آمده بودیم که برویم و انتقام بگیریم. امیرالمؤمنین یک چیزهای دیگر می‌گوید، می‌آئیم و همه را مسلمان می‌کنیم، همه را به اسلام درمی‌آوریم و از این نعمتی که خدا به ما داده به دیگران هم می‌دهیم.

ورق برگشت، یک جور دیگری شد، اوضاع قسم دیگری شد، دیدند نه آقا بهتر است که بگذارند شمشیرها در غلاف بماند، بیخود آن شمشیرها را تیزش کردند. قضیه، قضیه تیر و شمشیر نیست. قضیه، قضیه محبت اسلام است که آن محبت و عطوفت و وحدت کلمه است. بعد از آن هم دیگر جریانش مفصل است.

منزل ابوسفیان را هم محل امن قرار دادند برای هر کسی که می‌خواهد آنجا پناه بیاورد. منزل ابوسفیان می‌شود محل امن. حالا این مساکین را شما ببینید، اینها این چیزها را می‌دیدند و این‌طور عمل می‌کردند. واقعاً؛ بیننا و بین اللَه چه کسی در زمان رسول اللَه بود که کارهای رسول خدا را ببیند و متنبه نشده باشد؛ امکان نداشت واللَه العظیم. روش و منش و حرکات و سکنات رسول خدا جوری بود که نمی‌شد انسان ببیند و متنبه و متذکر نشود و نفهمد. رسول خدا با امیرالمؤمنین علیه السّلام تفاوت نمی‌کردند.

اینجا یک مسأله‌ایی است که انسان نباید به او غبطه بخورد. و آن اینکه بلند شدن سِیت و شهرت این یک مطلبی است که شرایطی پیش می‌آید و این شرایط بعداً هم تغییر پیدا می‌کند. حالا همین امیرالمؤمنینی که در آن موقع فرمانده بود نگاه می‌کند می‌بیند بعد از رسول خدا یک نفر به او اعتنا نمی‌کند، اصلًا اعتنا نمی‌کنند، یعنی این تجربه برای خود امیرالمؤمنین علیه السّلام قشنگ پیش آمد. آن فرماندهی، آن زدن‌ها، آن جنگ خیبر و آن جنگ خندق، و واقعاً در جنگ خیبر عجیب بود، عجیب بود که چطور آنها رفتند و فرار کردند.

پیامبر فرمودند: **لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَداً رَجُلًا يحِبُّ اللَه وَ رَسُولَهُ وَ يحِبُّهُ اللَه وَ رَسُولُهُ كرَّاراً غَيرَ فَرَّارٍ لَا يرْجِعُ حَتَّى يفْتَحَ اللَه عَلَى يدَيه**[1] این عبارت که پیغمبر راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند و مسائل دیگر، یکدفعه می‌بینید بعد از فوت رسول خدا همه مسائل برگشت. حضرت در خیابان راه می‌رود، مردم سرشان را آن طرف می‌کنند که به امیرالمؤمنین علیه السّلام سلام نکنند، سرشان را آن طرف می‌کنند که چشمشان به امیرالمؤمنین علیه السّلام نیافتد. اینها چیزهای است که در تاریخ اتفاق افتاده است.

یک روز حضرت زهرا سلام اللَه علیها با امیرالمؤمنین علیه السّلام داشتند می‌رفتند، حضرت زهرا گفت: یا علی این آقا سرش را آن طرف کرد مگر این همان نبود که رفیقت بود؟ گفت: زهرا جان این سرش را آن طرف کرد!! من سلام می‌کنم جوابم را نمی‌دهند، باز هم این‌که سرش را آن طرف کرد.

حالا امیرالمؤمنین علیه السّلام برای آن شهرت و آن موقعیت غبطه و حسرت بخورد؟ جریانی پیش آمده، وضعیتی پیش آمده، یک شهرتی در آن موقع پیدا شده است، آن موقع از خدا بوده است الآن هم باید امیرالمؤمنین علیه السّلام از خدا ببیند. مشیت و تقدیر الهی باعث شده علی علیه السّلام خانه نشین بشود و باید به این تکلیف خود عمل کند.

به جان ما و شما و جان مبارک همه ماها قسم، به تنها چیزی که امیرالمؤمنین علیه السّلام فکر نمی‌کرد به این قضیه بود که آنها چه شد؟ آن حرف‌ها چه بود؟ آن شهرت‌ها چه بود؟ آن معروفیت‌ها ...؟ به همه چیز فکر می‌کرد غیر از این مسأله. انسان نباید غبطه بخورد.

---

[1] الکافی، ج ۸، ص ۳۴۹.

امشب که بعید می‌دانم بتوانیم به آن مطلب برسیم، انشاءاللَه در شب‌های بعد نسبت به این نکته عرض خواهد شد که چه بسا آفاتی در این شهرت‌ها وجود دارد و مصائبی برای انسان پیش می‌آید که هزار بار انسان از خدا تقاضا می‌کند که ای کاش اینها نبود و ای کاش معروف نمی‌شد و مشهور نمی‌شد. علی‌کل‌حال؛ این حالت، حالتی است که خدا پیش می‌آورد.

قُلِ اللَهمَّ مالِك الْمُلْك تُؤْتِي الْمُلْك مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْك مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيدِك الْخَيرُ إِنَّك عَلى كلِّ شَيءٍ قَدِيرٌ آل‌عمران، ٢٦ خدایا خودتی، خودت عزیز می‌کنی، خودت ذلیل می‌کنی، بالا می‌بری، پایین می‌آوری، سلطنت می‌دهی، سلطنت می‌ستانی. یک روز سلطنت می‌دهی، یک روز سلطنت می‌ستانی.) بیدک الخیر (، خیر از ناحیه توست. وَ هُوَ عَلى كلِّ شَيءٍ قَدِيرٌ.

امّا نکته‌ای که در اینجا نهفته است این است که امام سجاد علیه السّلام می‌فرمایند: خدای متعال در اینجا نام انسان را بالا می‌برد، خدا نمی‌آید زشتی‌های انسان را بالا ببرد. به بدی انسان را بالا نمی‌برد، به نیکی نام را بالا می‌برد. به معروفیت بالا می‌برد در حالتی که انسان هزار و یک عیب و نقص دارد. چرا این‌طوراست؟ چرا خدای متعال می‌آید و نام انسان را به نیکی می‌برد در حالی که انسان این قابلیت را ندارد؟ آیا آنچه که الآن ما در میان خودمان احساس می‌کنیم همان چیزی است که واقعیت دارد؟ آیا آنچه که الآن در بین ما متعارف است و ما با او معاشرت داریم همان چیزی است که واقعیت دارد و آیا آنچه که ما می‌نمائیم، همان چیزی است که واقعاً واجدش هستیم؟ آنچه که الآن در میان مردم معروف هستیم و به آنچه که در میان مردم شناخته هستیم آیا در واقع هم همان است؟ آیا قابلیت این را داریم یا نه؟ خدا آمده این کار را کرده است.

خداوند عیب‌ها و زشتی‌ها را پوشانده است، نقائص را مخفی کرده است. فقط صورتِ ظاهر و زیبایی از انسان پیش افراد ترسیم کرده؛ در حالی که اگر افراد پی ببرند که چه در غرائز ما و چه در صفات ما موجود است و ما در چه مسائلی درگیر هستیم اصلًا کسی پشت سر انسان نماز هم نمی‌خوانند، اصلًا کسی نمی‌آید نگاهی هم بکند. مطالبی را که عرض می‌کنم این مطالب واقعیت دارد.

واقعاً من گاهی از اوقات وقتی به خودم فکر می‌کنم، می‌بینیم غیر از اینکه خدای متعال در اینجا خواسته یک جریانی همین‌طور بماند و یک وسیله و بهانه‌ای مثل هزاران وسیله و بهانه دیگر، هیچ عامل و علتی برای اینکه موجبِ ابراز لطف و محبت دوستان واقع بشوم ندارم، اصلًا و ابداً. بله یک انتسابی و آن انتساب یک مسأله‌ای است که دست خودمان هم نیست. امّا صَرف نظر از این جهت، چه جهتی و چه عاملی ممکن است باشد؟ خیلی باید مواظب بود، خیلی باید مراقب بود، خیلی باید مسأله را حساس دید. خدای نکرده خدای نکرده، مبادا ما بیائیم و این مطلب را از خود ببینیم و به خود نسبت بدهیم. اگر قرار باشد بر اینکه انسان از خود ببیند خدا هم می‌آید و در بزنگاه می‌زند. می‌آید و آن حقیقت را روشن می‌کند که انسان و همه افرادی که در

اطراف او هستند، متوجه می‌شوند.

نه آقا این حرف‌ها نبوده است. این صفت ستاریت پروردگار است. و خدای متعال ستارالعیوب است و با صفت ستاریتش برخورد می‌کند.

ائمه علیه السّلام همیشه پروردگار را با این صفت می‌ستودند و پروردگار را با فضل خود، نه با عدل خود می‌خواندند.

خدایا ستاریت خودت را شامل حال ما بکن. خدایا غفرانت را، خدایا رحمتت را، خدای جمالت را، خدایا با قهر با ما برخورد نکن، خدایا ...، همه‌اش طلب رأفت و عطوفت و ستاریت و غفاریت است و چقدر خوب است که انسان این حالت را در وجود خودش ملکه کند.

[انسان] هر وقت به افراد نگاه می‌کند از اول به دنبال نقاط ضعف آنها نرود. وقتی یک کسی کتابی به دستش می‌آید [نرود به دنبال اشکالات آن بگردد]. فرض کنید یک کتابی الآن من باب مثال از یزید بن معاویه به دست ما برسد، آنکه بلد نبود چه بگوید. البته در بلاغت و در شعر انصافاً شعرهای بلیغی می‌گفته‌ها! یک کتابی فرض کنید از ابابکر به ما بدهند، حالا در همان وهله اول که داریم نگاه می‌کنیم، از همان اوّل که کتاب را باز می‌کنیم می‌خواهیم از همان خط اول تا آن خط آخرش، همه‌اش خلاف باشد و باطل باشد و اباطیل باشد.

امّا من می‌گویم نه! حتی کتاب او را هم که انسان می‌خواهد بخواند نباید به این دید بخواند که از اوّل تا آخرش باطل است. نه! شاید یک مطلب درست هم در آن باشد. شاید یک مطلب حقّی هم در آن نوشته شده باشد، یعنی دیدگاه و پیش فرض نباید تعیین‌کننده برای ما باشد. پیش فرض باید فقط حق باشد ولو یک کلمه‌اش حق باشد. همان یک کلمه حق است و بقیه باطل. ولو دو کلمه‌اش حق است، همان حق است و بقیه باطل.

بعضی از افراد هستند از اول با شخصیت یک فرد، منفی برخورد می‌کنند، یعنی منفی‌بافند، شخصیت منفی دارند، شخصیت مثبتی ندارند، مقاله را که می‌خواند از اوّل به دنبال پیدا کردن ایراد هستند. کتاب یکی را که می‌خواند از اول می‌خواهد ببیند از کجای آن می‌شود ایراد گرفت.

صحبت‌های یک نفر را گوش می‌دهد از اولش گوشش به این است که کجای آن اشتباه است؟ این شخص دیگر چیزی نمی‌فهمد، دیگر چیزی احساس نمی‌کند. کسی که از اول فهمش را بر تنقید برده است دیگر نمی‌فهمد الآن کجایش اشتباه است.

انسان باید خود را از تعصب، آزاد کند حتی تعصب به مثبت و حتی تعصب به منفی، از هر دو آزاد کند، تا بتواند همیشه به حق برسد. صفت پروردگار، صفت ستارالعیوبی هست. خدای متعال همیشه می‌آید خوبی را فاش می‌کند، نه بدی را، لذا این همه ما داریم که غیبت نکنید، تهمت نزنید، اگر بدی از یک شخصی دیدید

نگوئید و در صورت امکان حمل به صحت کنید. اینها همه دستورات سلوکی است‌ها! اینها هم دستورات سلوکی است.

می‌آیند پیش آقا می‌گویند آقا ما را نصیحت بفرمایید. من هفته گذشته گفتم این کار را بکنید آن وقت در این هفته خلافش را می‌شنوم آن وقت چه نصیحتتان کنم؟ در هفته گذشته مگر من به شما نگفتم که این کار را در این هفته عمل کنید. آیا کردید؟ همین دستور سلوکی است که همیشه باید به افراد به دید مثبت نگاه کنید. بله البته در بعضی از موارد آن جنبه تربیتی و تکلیفی دارد و در آن موارد مشخص است. مثلًا فرض کنید که در موردی می‌آیند با انسان مشورت می‌کنند که آقا، با فلان شخص شریک بشویم یا نشویم؟ و انسان نسبت به آن شخص نظر منفی دارد، حق ندارد از او تعریف کند. اگر این کار را بکند این شخص را در اشتباه انداخته است. بله می‌تواند ساکت بشود و بگوید: چه عرض کنم؛ اطلاعی ندارم از کسی دیگری سؤال کنید. حالا آن شخص متوجّه مطلب می‌شود یا نمی‌شود.

امّا اینکه بیاید و بگوید: صحیح‌العمل‌تر از این فرد من در دنیا ندیدم. اگر بدانید شب تا به صبح بیدار است که صبح بشود و برود قرضش را بپردازد. برای کاری که به عهده می‌گیرد نهایت دقت را می‌کند که به احسن وجه درآورد.

ای آقا چرا دروغ می‌گویی؟ با این دروغ گفتن، افراد دیگر را در مهلکه می‌اندازی و این حرام است.

یا می‌آیند فرض کنید سراغ انسان، آقا؛ فلان مورد آمده برای صبیه و دختر ما به نظر شما چطور است؟ می‌گوید: بدهید آقا، این نمره‌اش نمره بیست است مانند این جوان در دنیا و آخرت بگردی پیدا نمی‌شود این را باید در آسمان‌ها جستجو کرد حالا چطور در زمین دارد راه می‌رود؟! در حالتی که جوانی است خلاف‌کار و عقائد خلاف دارد و مسائلی دارد ... حق ندارید شما این حرف‌ها را بزنید. این فرد به اعتماد شما آمده و می‌خواهد دخترش را بدهد، در اینجا شما می‌توانید ساکت باشید. یا باید مطلب را به یک نحوی بگویید که متوجه بشود. یا اگر می‌دانید که اگر بگویید غیبت است بگویید راجع به این مطلب از کسی دیگری بپرسید.

مرحوم آقا می‌فرمود: یک شب در مجلس مرحوم آقای انصاری نشسته بودیم، یک نفر آمد و می‌خواست راجع به رجوع کردن به فردی، از مرحوم آقای انصاری سؤالی کند که آقا؛ فلان شخص به نظر شما چطورند؟ آیا می‌توانیم به ایشان اعتماد کنیم؟ مطالب را از ایشان سؤال کنیم؟ امور خود را با ایشان در میان بگذاریم؟ مرحوم آقای انصاری با وجود این‌که ایشان از اولیاء خدا، مرد بزرگ و خود ایشان بارها به دوستان و تلامذه خود می‌فرمود که گویند: گرچه عیبِ ظاهر گفتنش حرام نیست، ولی ممدوح هم که نیست. در این حد حتی ایشان [مراعات می‌کرد] ولی مرحوم آقا می‌گفتند: این یک جمله را مرحوم انصاری فرمودند: تعریفی ندارد. چرا ایشان یک همچنین حرفی را زدند؟ به خاطر اینکه اگر این را نگوید این شخص در اشتباه می‌افتد. این

شخص می‌خواهد دین و دنیایش را اینجا بگذارد، می‌خواهد برود زن و بچه‌اش را اینجا بگذارد، می‌خواهد دستور دین و دنیای خود را بگیرد. اگر بگویند بفرمایید و بروید! این چه می‌شود؟ او را به هلاکت انداختید. کسی که اعتقاداتش خلاف است کسی که اهل دنیاست. کسی که تمام مطالب خودش را با هوی و هوس می‌گذراند و در این مرتبه، به چه حقی یک شخصیتی مثل آقای انصاری که ایشان مورد اعتماد است بیاید از ایشان تعریف بی‌خود بکند، حق ندارد. نمی‌آیدبقیه مطالب را بگوید فقط در این حد می‌گوید که: تعریفی ندارد. بیان مسأله به همین مقدار کافی است. لذا بارها مرحوم آقا می‌فرمودند: اگر مورد مشورت واقع شدید خیانت است غیر از آنچه را که در ذهن دارید، بیان کنید. می‌خواهید بیان نکنید، این یک مطلبی است امّا اگر می‌خواهید بیان کنید مانند اهل دنیا نباشید که در ظاهر به خاطر مسائلی جوری بگویند و در باطن جوری دیگر. این خیانت است و صحیح نیست.

امّا بحث ما راجع به این قضیه نیست راجع به این است که انسان در خودش و در ذات خودش باید چه حالی داشته باشد؟

آیا باید منفی‌گرا باشد، این راه راهِ سلوک است؟ یا باید مثبت‌گرا باشد؟ انسان وقتی که با افراد برخورد می‌کند از اول در مقابل اینها جبهه بگیرد یا اینکه نه باز باشد، باز باشد. دوتا صفت بد دارد شاید یک صفت خوب هم داشته باشد. سه‌تا صفت بد دارد شاید یک صفت خوب هم داشته باشد.

حضرت عیسی علی نبینا و آله علیه السّلام یک روز با جمع حواریین از جایی می‌گذشت، دید یک سگی افتاده؛ مدتی است که فوت کرده و ظاهراً دیگر روائح نامناسبی هم از او متصاعد است، اعضای او هم به هم ریخته بود، هر کدام از اینها آمدند یک مطلبی را گفتند ظاهراً روایت از رسول خداست هر کدام از این اصحاب حضرت عیسی آمدند یک چیزی گفتند عجب روائح کریه‌ای دارد.

یکی گفت ببین اصلًا به چه وضعیتی افتاده، یکی گفت پوستش هم جدا شده حضرت عیسی گفت: ببینید چه دندان‌های سفید و قشنگی دارد.[1] ها! این معلوم است که پیغمبر است، چرا؟ بله رایحه‌اش رایحه کریه است ولی گفتن ندارد. این را انسان هم می‌فهمد. نظر بر چه باید بیافتد؟ نظر بر آن حسن باید بیفتد. و چقدر خوب است که یک سالک این حالت را در خودش تمرین کند که همیشه با افراد، به نظر حسن برخورد کند نه به نظر سوء و نه با دید بد و نه با سوءظن.

یک وقتی در یک جایی شنیدم که شخصی می‌گفت: امروز ما در حکومت‌ها و در قضاها بناء را اوّل بر سوءظن می‌گذاریم.

---

[1] مجموعة ورام، ج ۱، ص ۱۱۸.

این غلط است. بر سوءظن چرا باید گذاشت؟ انسان می‌بیند یک مطلبی اتفاق افتاده، باید این مطلب را بشنود و تحقیق کند. چرا سوءظن؟ سوءظن انسان را از حقیقت دور می‌کند، انسان را از رسیدن به واقعیت دور می‌کند و انسان را از تقرّب دور می‌کند، یعنی آن حالتی که در نفس انسان به واسطه این قضیه پیدا می‌شود، پرده می‌اندازد.

افرادی که حسن ظن دارند حالشان نزدیک‌تر است. افرادی که حسن ظن دارند راهشان هموارتر است. افرادی که همیشه حسن ظن دارند سرعت سیرشان بیشتر است. افرادی که حسن ظن دارند به رحمت خدا نزدیکترند، تا آن افرادی که با سوءظن می‌خواهند برخورد کنند، آن رحمت خدا به آنها نمی‌خورد. اگر بخورد گاه‌گاهی یک نفحه‌ای. امّا آنهایی که در حسن ظن هستند دائماً در معرض نفحات هستند، هی می‌آید، هِی می‌آید. چرا؟ چون نزدیک است، خود خدا ستارالعیوب است. این آمده و خودش را نزدیک کرده، خودش را با آن ستاریت نزدیک کرده است، دارد خودش را با آن غفران نزدیک می کند، دارد خودش را با آن رحمت خدا نزدیک می‌کند. هی آمده آنجا نزدیک کرده است.

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد[1]

ان‌شاءاللَه امیدورایم که خداوند متعال همه ما را مشمول معانی و مفاهیم این فقرات مبارکه بگرداند و از صفات خود در وجود ما قرار بدهد و ما را مظهریت برای صفات و اسماء حسنای خود بگرداند.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد

[1] ۱. حافظ شیرازی